

در این شماره:

مغز زنان

درد معیشت و انتظار کار در استان های غربی

نگاهی به فیلم «پیشخدمت»

تجربه چین: اعزام روشنفکران به روستاها

آتش شماره ۲۸ اسفند ۱۳۹۲

email: atash1917@yahoo.com

سرنوشت اقتصاد ایران در دست کیست؟

بررسی کنیم.

در آستانه سفر کارشناسان «صندوق بین‌المللی پول» به ایران، گزارشگر رادیو فردا طی مصاحبه‌ای از مهرداد عمادی (مشاور اقتصادی پیشین اتحادیه اروپا) پرسید که آیا این کارشناسان حامل رهنمودهای اقتصادی مشخصی برای جمهوری اسلامی هستند که به کار خروج اقتصاد کشور از وضعیت کنونی بیاید؟ عمادی پاسخ داد که خیر. اصولاً صندوق بین‌المللی پول اینگونه عمل نمی‌کند. رهنمودهای این نهاد فراگیر است و بر اساس اهداف عمومی و دوره‌ای برای گروه‌های مختلف کشورها تعیین می‌شود. بنابراین رهنمودهای صندوق

طی ماهی که پشت سر گذاشتیم مقامات جمهوری اسلامی و دولت‌های امپریالیستی غرب و شرق گام‌های بیشتری در مسیر همکاری‌های اقتصادی به پیش برداشتند. اوایل بهمن ماه شاهد سفر کارشناسان و ارزیابان «صندوق بین‌المللی پول» IMF به ایران بودیم. سپس نوبت به هیئت ۱۱۶ نفری شرکت‌های بزرگ فرانسوی (از جمله شرکت نفتی توتال و شرکت‌های خودروسازی رنو و پژو) رسید تا در مورد اجرای پروژه‌های مشترک محتمل با مقامات ایران به تبادل نظر بپردازند. در این میان روس‌ها و چینی‌ها نیز بیکار ننشسته، به ویژه در عرصه نفت و گاز کوشیدند راه عقد قراردادهای مشترک با جمهوری اسلامی را هموار کنند. به دنبال این نشست‌ها بود که حسن روحانی در آخرین مصاحبه تلویزیونی خود در سیمای جمهوری اسلامی علناً به قدرت‌های امپریالیستی اعلام کرد که اگر با ما معامله کنید از فرصت‌های استثنایی و سودهای عظیم برخوردار خواهید شد. پیش از او نامدار زنگنه (وزیر نفت) و ظریف (وزیر امور خارجه) نیز در مناسبت‌های گوناگون دست به بازار گرمی‌های مشابه زده بودند.



بین‌المللی پول برای ایران هم پیشاپیش مطرح شده است. کاری که کارشناسان صندوق در این سفر خواهند کرد ارزیابی از وضعیت اقتصاد ایران و شاخص‌های اصلی‌اش است تا تصویر روشنی در اختیار سرمایه‌گذاران خارجی قرار دهند. عمادی درست می‌گوید و معنای حرفش اینست که «صندوق بین‌المللی پول» به نیابت از سوی نظام جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی در پی کاهش بیکاری در یک کشور معین مانند ایران نیست؛ فقر گسترده را مد نظر قرار نداده و کاری به محرومیت‌های عمومی در زمینه خدمات

بازار گرمی‌های مشابه زده بودند. اکثر مردم نسبت به این نشست‌ها و مذاکرات آشکار و پنهان به دیده شک می‌نگرند یا دقیق‌تر گفته باشیم نمی‌توانند ربط مستقیمی میان این تماس‌ها با وضع معیشت و شرایط اجتماعی خود برقرار کنند. در مقابل، گروهی از مفسران و کارشناسان در داخل و خارج از کشور می‌کوشند این تصویر را به خورد جامعه بدهند که تنها راه ممکن برای بیرون آمدن از بدبختی و رسیدن به حداقلی از رفاه اقتصادی و آرامش و امنیت این است که سرمایه‌های امپریالیستی به ایران سرازیر شوند، عرصه‌های مختلف و در درجه اول صنعت نفت و گاز را نوسازی کنند و سازمان دهند، نرخ رشد را بالا برند و نرخ بیکاری را پایین آورند. آیا واقعا چنین است؟ برای پاسخ بیابید تا هدف از این نشست و برخاست‌ها را

از خود بپرسید

مشیت الهی یا مشیت جمهوری اسلامی و سرمایه؟

«گارانته نردبام‌های آلمانی تمدید می‌شد و این اتفاق نمی‌افتاد». قالیباف (شهردار تهران) با زندگی مردم تاس بازی کرده و زیر فشار افکار عمومی برآورد «۲ بر ۴۰» کرد. وی گفت «اگر در این حادثه دو تن جان باختند در یک حادثه جاده‌ای ۴۰ تن جان باختند...». منظورش این است که ۲ بر ۴۰، زیاد هم بد نیست! از نظر مقامات جمهوری اسلامی جان آدم‌ها ارزشی ندارد، بلکه چند به چندش در میانه رقابت‌ها محاسبه می‌شود. سرانجام نتیجه آخرین «کارشناسی»‌های مقامات اسلامی، مچ مقصر اصلی را می‌گیرد. از نظر آنان: مقصر نردبام بوده است!

دو زندگی نازنین پر پر می‌شود، دو مامور آتش‌نشانی بازداشت می‌شوند، روزنامه‌های رژیم نک و ناله می‌کنند، مقصر اصلی قسر در می‌رود؛ و چرخه این فجایع هم چنان می‌چرخد...

سه‌شنبه ۱ بهمن: دو جوان تعمیرکار دوچرخه که رژیم آنان را «راذل و اوباش» می‌نامد وقتی با یک میلیون تومان پول قاپ زده در حال خرید کفش ورزشی بودند، دستگیر شدند. این خبر همراه با عکس این جوانان عنوان بزرگ صفحه حوادث روزنامه‌ها می‌شود. گویی «راهزنان بزرگ و عامل و بانی مصائب جامعه» گرفتار شده‌اند. این خبر همان زمانی در مطبوعات درج شد که حسن روحانی (نماینده و مجری راهزنان اصلی) در کنفرانس مجمع اقتصاد جهانی در داووس سوئیس با شتاب و ولع فرش قرمز به زیر پای اربابان امپریالیست پهن می‌کرد؛ «مزیت‌های نسبی» ایران، وجود میلیون‌ها نیروی کار ارزان و منابع

شنبه ۲۸ دی: یک جوان دستفروش گرد در ایستگاه متروی گلبرگ پس از سقوط به روی ریل در اثر برخورد با قطار جان باخت. شرکت بهره‌برداری مترو مرگ جوان دستفروش را خودکشی اعلام کرد. اما این تنها روایت از این واقعه دردناک نیست. زن دستفروش مترو گفت: «مردی که شنبه کشته شد حدود ۲۷ سال داشت، دستفروش بود و سفره می‌فروخت، مامور دنبالش کرد و زمانی که داشت فرار می‌کرد تعادلش را از دست داد و زیر قطار له شد. او گرد زبان بود...». مسافر مترو گفت: «مرد دستفروش پس از این که ماموران از واگن پیاده‌اش کرده و سفره‌هایش را ضبط می‌کنند، ابتدا التماس می‌کند که اموالش را پس بدهند و با بی‌توجهی ماموران تهدید کرد که خودش را جلوی قطار می‌اندازد...».

یک زندگی نازنین پر پر می‌شود، دو مامور مترو بازداشت می‌شوند، روزنامه‌های رژیم نک و ناله می‌کنند، پرونده این واقعه حتی بدون معلوم کردن نام این جوان بایگانی می‌شود، مقصر اصلی قسر در می‌رود؛ و چرخه این فجایع هم چنان می‌چرخد...

دوشنبه ۳۰ دی: دو کارگر به نام‌های نسرین فروتنی ۴۴ ساله و آذر حق نظری ۶۰ ساله روز تعطیلی در محل کار در اثر آتش سوزی کارگاه خیاطی در خیابان جمهوری جان باختند. مقامات شهرداری تهران این رویداد را «مشیت الهی» اعلام کردند. و معلوم نیست چرا این «مشیت» شامل حال خودشان نمی‌شود. عده‌ای دست «تحریم»‌ها را پشت این واقعه دیدند و گفتند اگر تحریم‌ها نبود

ادامه در صفحه بعد

ادامه در صفحه بعد

درمانی و آموزشی و امثالهم ندارد. این نهاد فقط می‌خواهد بداند که اگر سرمایه‌های امپریالیستی وارد عرصه‌های اقتصاد ایران شوند آیا می‌توانند نرخ سود بازگشتی قابل قبولی را برای خود تضمین کنند یا نه؟ آیا شرایط اقتصادی و چارچوب قانونی و حقوقی لازم برای سودآوری بی دردسر این سرمایه‌ها در ایران برقرار است یا نه؟ آیا رهنمودها (یا در واقع دستورهای عمومی) «صندوق بین‌المللی پول» در ایران نسبتاً درست به کار بسته شده و امور آن گونه که تصمیم گیرندگان اصلی صندوق می‌خواهند روی غلتک افتاده است یا نه؟

جلوتر به این نکات بیشتر خواهیم پرداخت اما پیش از آن می‌خواهیم به اظهارنامه مهم وزیر اقتصاد فرانسه در مورد سفر هیئت ۱۱۶ نفره اقتصادی آن کشور به ایران اشاره‌ای داشته باشیم. هفته‌ای بعد از انجام این سفر، سخنگویان دولت آمریکا به فرانسه هشدار دادند که تحریم‌ها علیه ایران کماکان برقرار است و اگر شرکت‌های فرانسوی بخواهند این تحریم را بشکنند بدون تردید توسط آمریکا تنبیه خواهند شد. در اینجا تضاد و رقابت میان آمریکا و اروپا (از جمله بر سر ایران) موضوع بحث ما نیست. مهم پاسخی است که وزیر اقتصاد فرانسه به این هشدار آمریکا داده است. او گفته که شرکت‌های فرانسوی تحریم‌های بین‌المللی علیه ایران را نقض نکرده‌اند. بلکه سفر آن‌ها حکم شرط بندی به روی امکانات آینده را دارد. حرفش اینست که امروز با این سفر، بلیط بخت آزمایی خریده ایم تا زمانی که وقت قرعه‌کشی و تعیین برندگان فرارسید ما هم در مسابقه شرکت داشته باشیم و سرمان بی کلاه نماند. وزیر اقتصاد فرانسه بار دیگر بر اهمیت بازار ۷۰ میلیونی ایران برای شرکت‌های کشورش تاکید گذاشته است.

نگاهی به لیست بنگاه‌هایی که نمایندگانش در سفر هیئت فرانسوی حضور داشتند نه فقط نشانگر اشتیاق و ولع سرمایه‌های بحران زده این کشور برای بیرون کشیدن سودهای کلان از عرصه ایران است بلکه بار دیگر جایگاه و نقش ایران در تقسیم کار بین‌المللی را هم به نمایش می‌گذارد: محور کماکان بخش‌های استراتژیک نفت و گاز است که سوخت و انرژی ارزان را برای ماشین تولیدی کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی تضمین می‌کند. سپس نوبت به ظرفیت‌های بازار داخلی گسترده ایران می‌رسد؛ همان جایی که باید از خودرو گرفته تا قطعات و یدکی‌ها، محصولات مصرفی گوناگون، کالاهای دیجیتال و فن‌آوری ارتباطات، دارو و... را به خود جذب کند. «شرط بندی» سرمایه‌داران فرانسوی در راستای همان خطوط و

الگوی «تک محوری» قرار دارد که از دیرباز توسط نظام جهانی سرمایه‌داری برای اقتصاد ایران ترسیم شده است. بنابراین، ادعاهای کابینه حسن روحانی در مورد «پی ریزی جدید اقتصاد کشور بدون اتکاء به نفت» حرف دلخوشکنک پوچی است که مقامات دولتی هر از گاهی به زبان می‌آورند ولی چرخ اقتصاد سرمایه‌داری وابسته باز هم همانطور می‌چرخد که تاکنون چرخیده است. و در یک نظام تحت‌سلطه امپریالیسم به جز این نیز نمی‌تواند باشد. قانونش همین است.

حالا بعد از گذشت سه هفته، کارشناسان صندوق در بازگشت از ایران این ارزیابی را ارائه کرده‌اند که دورنمای اقتصادی ایران به شدت نامطمئن باقی مانده و تهران باید «یک برنامه اصلاحی جدی و عمیق» را به اجرا گذارد. آنان می‌گویند که مقامات ایران به خوبی متوجه مشکلات و چالش‌های پیش رو هستند و دارند «آماده اجرای اصلاحات» مورد نیاز می‌شوند. کارشناسان صندوق بین‌المللی پول تاکید می‌کنند که «حکومت ایران نیاز دارد یک استراتژی ریاضتی پیچیده و سه بخشی را به اجرا گذارد که این شامل افزایش قیمت انرژی در سطح کشور است.»

آیا کسی شک دارد که معنای این فرامین و نتایج اقتصادی و اجتماعی آن برای ده‌ها میلیون کارگر و زحمتکش چیست؟ ریاضت را چه کسانی باید بکشند؟ افزایش قیمت انرژی در سطح کشور زندگی چه طبقات و قشرهایی را بیش از پیش به فلاکت می‌کشاند؟ و بالاخره

در پی این ملاقات‌ها و ارزیابی‌ها چه بر سر توده‌های مردم خواهد آمد؟ پاسخ را در بخشنامه‌های صندوق بین‌المللی پول، در بازار گرمی‌های مقامات جمهوری اسلامی، در بیکارسازی‌ها و دستمزدهای معوقه و سرکوب و دستگیری کارگران و زحمتکشان حق طلب در گوشه و کنار کشور می‌توان یافت: منافع سرمایه (چه داخلی و چه خارجی) حکم می‌کند که نیروی کار ارزان باشد و ارزان‌تر شود. نیروی کار معطفت‌تر و متحرک‌تر و موقت‌تر شود تا هر وقت و به هر شکل که برای سرمایه صرف می‌کند به کار گرفته شود و یا اخراج شود. ماشین استثمار که سوختش را خون و عرق طبقه کارگر تامین می‌کند همچنان کار کند و ارزش بیافریند و جریان کسب سودهای کلان را تضمین کند. و شرایط سیاسی و امنیتی و فرهنگی جامعه به گونه‌ای باشد که راه مقاومت و اعتراض تنگ‌تر شود و ذهن مردم با وعده و وعیدهای این جهانی و آن جهانی انباشته شود. جهت‌گیری سرمایه‌گذاری‌های امپریالیستی در ایران به سمت بخش‌های استراتژیک خواهد بود که این با خود درجه‌ای از ثبات و رفاه برای پاره‌ای از مشاغل به ویژه در مورد کارگران ماهر و کارکنان متخصص را به همراه خواهد داشت. اما این ثبات و رفاه قسمی برای یک بخش محدود و دست چین شده، جزیره‌ای خواهد بود در دریای فقر و فلاکت و بیکاری و سرکوب برای اکثریت عظیم زنان و مردان کارگر و زحمتکش در شهر و روستا. سرمایه در شرایط بحران از همیشه گرسنه‌تر و بیرحم‌تر است. ■

مشیت الهی ...

طبیعی را یادآوری می‌کرد، و آمدگی جمهوری اسلامی برای استثمار بیشتر زحمتکشان و بهره بردن از منابع کشور را به روی میز معامله با نمایندگان دولت‌های امپریالیستی می‌گذاشت.

دو جوان برای یک جفت کفش، گرفتار می‌شوند. مطبوعات رژیم به کارشناسی این «مصیبت‌های اجتماعی» دست می‌زنند، دست آخر خانواده و طلاق را تقصیر کار می‌دانند، مقصر اصلی قسر در می‌رود؛ و چرخه این وقایع هم چنان می‌چرخد...

این سه رویداد و در یک هفته چه ارتباطی با هم دارند؟ چه ارتباطی میان مرگ جوان کرد سفره فروش، مرگ زنان کارگر، بازداشت جوانان قاپ زن و کنفرانس داووس وجود دارد؟

از خود بپرسید: چرا جوان کُرد باید از خانه و کاشانه بریده و به دستفروشی در متروهای تهران رو بیاورد؟ چرا شهرهای بزرگ، حاشیه این شهرها، انبوه متراکمی از مردم زحمتکشی را در خود جا داده که از روستاهای دور برای کسب روزی راهی این شهرها شده‌اند و جز رنج و تحقیر و... چیزی حاصل‌شان نمی‌شود؟ جمهوری اسلامی و رسانه‌هایش برای خاموش کردن خشم مردم از این رویدادها ایز گم می‌کنند. زمین و زمان را به هم می‌بافند تا معلول‌ها را برجسته کرده و علت‌ها را بپوشانند. می‌گویند «جوان دستفروش مترو خودش خودکشی کرده است». اما سوال این نیست که جوان

اهداف «صندوق بین‌المللی پول» و کارکردش در اقتصاد کشورهای تحت سلطه‌ای مانند ایران چیست؟

اولین چیزی که در مورد صندوق باید در نظر گرفت **نظام تصمیم‌گیری** در آن است. کشورهای عضو بر اساس میزان سرمایه‌ای که دارند در تصمیم‌گیری‌ها نقش بازی می‌کنند. بدین ترتیب، آمریکا و اروپا در مجموع تصمیم‌گیرندگان اصلی «صندوق بین‌المللی پول» محسوب می‌شوند و کل کشورهای آفریقایی تقریباً هیچ نقشی در تصمیم‌گیری‌ها ندارند. رئیس صندوق به طور سنتی از میان اروپائیان انتخاب می‌شود. کانون توجه این نهاد در درجه اول تنظیم نرخ مبادلات ارزی تا تجارت بین‌المللی آسان‌تر انجام شود. اگر کشوری نتوانست دیون تجاری خود را به کشوری دیگر بپردازد، یک نهاد مالی بین‌المللی دیگر به نام «**بانک جهانی**» وارد عمل می‌شود تا با در اختیار نهادن وام، مشکلاتی که در پرداخت پیش آمده را «حل» کند.

اما مداخله صندوق برای «رفع» مشکلات مالی کشورها و ارائه **وام** به آن‌ها که در واقع **شکلی از سرمایه‌گذاری خارجی** است مشروط به اجرای یک **الگوی اقتصادی** معین از طرف کشوری است که مشمول این سرمایه‌گذاری می‌شود. اسم این الگو را «برنامه‌های تعدیل ساختاری» گذاشته‌اند که اینک نزدیک به سه دهه از عمرش می‌گذرد. این الگو در راستای همان چیزی طراحی شده که نئولیبرالیسم اقتصادی نام گرفته است. رؤس تعدیل ساختاری معمولاً این‌ها هستند: کاهش و نهایتاً حذف مداخله و کنترل دولتی بر نرخ مبادلات ارزی خارجی و نیز بر امر واردات کالا از خارج. کاهش میزان عرضه نقدینگی در جامعه. افزایش مالیات‌ها و کاهش هزینه‌های دولتی. حذف یارانه‌های مواد خوراکی، سوخت و حمل و نقل. کاهش تعداد کارکنان دولت و محدود کردن حق و حقوق اتحادیه‌های کارگران با هدف کاهش دستمزدها و مزایای آنان. حذف کنترل قیمت‌ها در بازار. خصوصی سازی بنگاه‌های عمومی. کاهش محدودیت‌هایی که بر سر راه سرمایه‌گذاری خارجی وجود دارد. واقعی کردن قیمت پول ملی. هم‌زمان با تعدیل ساختاری، سیاست‌گذاران صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بر آنچه «**مزیت نسبی**» برای هر کشور معین می‌نامند هم تاکید می‌گذارند. یعنی آن رشته‌ها یا فعالیت‌های اقتصادی که با توجه به مجموعه شرایط هر کشور و منطقه‌ای که در آن قرار دارد و نیازها و محدودیت‌های بازار جهانی سرمایه‌داری، باید محور کارها قرار بگیرد و از پرداختن به عرصه‌های دیگر در تولید صنعتی، کشاورزی و یا امور خدماتی پرهیز شود. «مزیت نسبی»، کشور مربوطه را در یک رشته معین به چارمیخ می‌کشد، در بسیاری از زمینه‌ها اقتصاد را کاملاً وابسته به کالاهای وارداتی می‌کند و به طور کلی راه یک توسعه موزون و متعادل و متنوع اقتصادی را می‌بندد.

خوب که به این چارچوب نگاه کنیم متوجه می‌شویم که مجموعه این سیاست‌ها از زمان «دولت سازندگی» هاشمی تا دوران خاتمی و احمدی نژاد و همین امروز مطرح بوده و با افت و خیز به اجرا گذاشته شده‌اند. در «مزیت نسبی» اقتصاد ایران هم تغییری حاصل نشده است.

«درد» انقلاب ۵۷ و نتیجه نکتتبار آن را بر جسم و جان احساس می‌کنید؟ هنوز «درد» انقلاب‌هایی که واقعا هدف رهایی بشر را داشتند اما شکست خوردند را احساس می‌کنید؟ بله. این‌ها واقعیت‌اند و سوالات و دردهایی جدی که باید پاسخ گیرند و به درجاتی در تکاملات علم انقلاب کمونیستی پاسخ گرفته‌اند. اما چیزی بیش از هر چیز روشن و تکرار شونده است. چرخه فجاج انسانی، ستم و استثمار هم چنان در گردش است. این رونمای حقیقی دنیای کنونی است. راه حل، تن دادن و یا تلاش برای مرمت این نظام طبقاتی نیست. فقط یک سازمان اجتماعی از نوع دیگر که نام آن جامعه کمونیستی است می‌تواند نقطه پایانی بر این رویدادهای غیرمعقول و غیرانسانی بگذارد. انسان‌های بیشماری در حسرت چنین جامعه‌ای هستند. جامعه‌ای که در آن هیچ انسانی دیگری را تحت استثمار و ستم قرار نمی‌دهد، هیچ زنی مورد تجاوز و ستم قرار نمی‌گیرد، انسان‌ها بدون تبعیض و تحقیر و فقر و سلسله مراتب طبقاتی و اجتماعی در تعاون و یاری با هم به سر می‌برند. ساختن چنین جامعه‌ای ممکن و ضروری است و گام نخست برای ساختن چنین جامعه‌ای سازمان‌دهی جنبشی برای انقلاب علیه نظام استثمار و ستم جمهوری اسلامی است. هم‌باری و فعالیت و مبارزه شما مردم، با رهبری یک حزب کمونیست انقلابی که درس‌های انقلابات پیشین را جمع‌بندی کرده و راه آینده را می‌گشاید، می‌تواند زایش دنیایی به مراتب بهتر را ممکن سازد.

پس قدم در راهی بگذارید که آغاز سرنگونی جمهوری اسلامی است. این رژیم پُر از تضاد است. نگاه کنید به بحران اقتصادی و برنامه‌های اقتصادی‌اش که بر بهره‌کشی بی‌رحمانه‌تر از نیروی کار مبتنی است. نگاه کنید به کشمکش‌ها و رقابت‌های باندهای درونی‌اش که از هر گوشه‌ای بیرون می‌زند. نگاه کنید به تبعیض و نابرابری‌های طبقاتی، ملیتی، جنسیتی و مذهبی که پیوسته به اعتراض و مقاومت دامن می‌زند. نگاه کنید به رقابت و کشمکش میان امپریالیست‌های مختلف برای کسب سود و امتیاز از عرصه‌های مختلف اقتصادی و سیاسی ایران. این‌ها همه پایه‌هایی برای واژگونی این نظام است. در کارکرد غیرانسانی این نظام نه دست «خدا» در کار است و نه «دست نامرئی» دیگری. بلکه این دستان جمهوری اسلامی و سرمایه است که حکم بر چنین فجایعی می‌دهد. این نظام را می‌توان و باید از میان برد. پس در این راه گام بگذارید. ■

مجلس و نیروی انتظامی و ارگان‌های دولتی دیگر همه از این خوان یغما بهره می‌برند، اما یک جفت کفش ورزشی را از جوان‌های ما دریغ می‌کنند؟ فکر کنید و قاپ زنی جوانان محروم را در متن مناسبات طبقاتی بزرگ قرار بدهید. مناسباتی که در یک سوی آن ثروت‌های جامعه (نفت، معادن، زمین، جنگل، دریاچه و همه ثروت‌های تولید شده توسط کار مردم زحمتکش) در مالکیت، کنترل و انحصار طبقه سرمایه‌داران اسلامی قرار دارد، بر این اساس این طبقه قدرت سیاسی را در اختیار گرفته و با اتکا به نیروهای سرکوب‌گر از چنین وضعیتی حفاظت می‌کند. سمت مقابل اکثریت جامعه قرار دارد: با فقر و ناداری. با تبعیض و ستمگری طبقاتی و ملیتی و جنسیتی.

مسبب این فجایع، نظام جمهوری اسلامی است. تحمل و سازش با این نظام جایز نیست! در چنین نظامی اقتصاد، سیاست، فرهنگ و هنر، فناوری، دانش و همه داده‌هایی که میلیون‌ها انسان در تولیدشان نقش داشته‌اند، نه در جهت سعادت مادی و ذهنی تولیدکنندگان اصلی، یعنی توده‌های وسیع مردم، بلکه در کنترل مشت‌استثمارگر قرار دارد که قدرت سیاسی را در دست گرفته و خود را ارباب جان مردم می‌داند. منطبق بر چنین نظامی سلسله مراتب طبقاتی و اجتماعی پیشاپیش تعیین و روشن شده است. کارگران باید استثمار شوند و بی حقوق بمانند، ملل تحت ستم باید منکوب باشند، جوانان فقیر باید «اراذل» نامیده شوند و آماج سرکوب و پیگرد بیرحمانه باشند، و زنان باید بردگان ابدی این نظام پدرسالار باقی بمانند. پس سوال را از روی این واقعه و آن واقعه بردارید و به کل نظام و کارکرد غیر انسانی، غیر منطقی و وارونه‌اش فکر کنید. قدرت جمهوری اسلامی، قدرتی نامشروع است. زیرا قدرتی است مبتنی بر نظم ناعادلانه و استثمارگرانه که جان انسان‌ها در آن پیشیزی ارزش ندارد. اگر دلتان از ستمگری‌ها به درد آمده با نگاهی درست و علمی قدم در راهی بگذارید که به نابودی این نظام به عنوان تقصیرکار اول و آخر، ختم می‌شود. طغیان‌های عادلانه اما پراکنده و بی دورنمای خود را به جنبشی برای انقلاب تبدیل نکنید. به دنبال آگاهی و علم انقلاب برای رهایی واقعی بگردید و فریب تفرقه افکنی‌های دشمنان طبقاتی را نخورید. هیچ چیزی رهایی‌بخش‌تر از یک انقلاب واقعی، فکر شده و به درستی سازمان یافته شده که بر پرچم‌اش رهایی بشر از هر نوع استثمار و ستم نوشته شده، نیست. هنوز

مرگ روزمره کارگران افغانی وجود ندارد؟ مگر چه فرقی میان کارگر ایرانی و افغانی است؟ فکر نمی‌کنید همین تفاوت قائل شدن، نشانه‌ای از وجود یا رسوب نگاهی برتری‌جویانه و تبعیض‌گرایانه است که نهایتا فصل مشترک با نگاه و رویکرد جمهوری اسلامی دارد؟ کارگر ایرانی و غیرایرانی با یک نظام و یک دولت طبقاتی روبرویند. کارگر طبق قاعده «طبیعی» چنین نظام و دولتی باید محروم باشد. همین قاعده حکم می‌کند که کارگر افغانی بیشتر استثمار شود و مصائب بیشتری نصیبش شود. جانباختن روزمره کارگران ایرانی و افغانی را بر بستر مناسبات استثمارگرانه حاکم بر این جامعه قرار بدهید. اتحاد و همبستگی آگاهانه همه بخش‌های طبقه کارگر و از هر ملیتی می‌تواند نقطه پایان بر این مناسبات بگذارد. جمهوری اسلامی نگهبان و مجری این روابط است. پس متحد شوید و مجرم اصلی را هدف قرار بدهید.

از خود بپرسید: چرا جوانان فقیر برای یک جفت کفش قاپ زنی می‌کنند در حالی که می‌دانند نتیجه این نوع کارها در این رژیم چه خواهد بود. می‌دانند که احتمال دارد به خاطر کمتر از ۱۰۰ هزار تومان به جرم «محرابه» به دار آویخته شوند اما باز از سر استیصال و خشمگین از تبعیض‌های طبقاتی دست به این کارها می‌زنند؟ این چه نظامی است که از یک سو ده‌ها میلیون دلار از سهم تولید ملی و دسترنج مردم به حساب «مام»‌اش ریخته می‌شود تا بخشی از آن برای تخدیر و سرکوب همین مردم هزینه شود، بخشی از آن تبدیل به مال و اموال برای از ما بهتران شود و در برابر یک جوان در آرزوی یک جفت کفش ورزشی قاپ زنی کند؟ آیا فیلم «بوتیک» را به خاطر می‌آورید؟ یک بار دیگر این فیلم را از نقطه نظر این سوالات نگاه کنید. فیلمی که در آن دختر محروم به خاطر یک شلوار جین چه سرنوشتی در انتظارش است. حکومتی‌ها انگشت اتهام را متوجه بینوایان جامعه می‌کنند و می‌گویند: «این جوانان مرتکب وحشت می‌شوند...». اما دهشت‌گر خود این نظام و همین حکومتی‌ها هستند. این جوانان درگیر تضادهای طبقاتی، فرهنگی و تبعیض‌هایی هستند که این نظام بر آنان تحمیل کرده و علیه این‌ها طغیان می‌کنند. این جوانان سوالی دارند: «آخر چرا این جور است؟». و بله: این چه نظام دیوانه‌ای است که این جور است؟ این چه نظامی است که در آن کسانی به راحتی یک و نیم میلیون بشکه نفت را به بهای چند میلیون دلار به دست افراد انتخاب شده می‌سپارند و سپاه و

دستفروش مترو با میل خودکشی کرده یا خودکشی‌اش کرده‌اند. چون تفاوتی در ماهیت مساله ندارد. سوال اصلی، چرایی و علل تکرار این رویدادهای تلخ است که روزمره از میان توده‌های زحمتکش قربانی می‌گیرد. واقعه دردناک جانباختن جوان دستفروش را در سطح و در خود نبینید. بلکه آن را در متن یک مناسبات بزرگ اجتماعی قرار بدهید و ربط آن را به ستمگری و تبعیض ملی که یک ستون حفظ نظم ستم و استثمار دولت جمهوری اسلامی است در یابید. پس مجرم اصلی که نظام جمهوری اسلامی است را هدف قرار بدهید.

از خود بپرسید: دستان چه کسانی به خون کارگرانی آغشته است که حتی در روز تعطیل عمومی راهی کارگاه‌های عرق ریزان می‌شوند؟ به دنبال مجرم در نردبام و تشک و دو مامور آتش نشانی نگردید. به دنبال «کارشناسی»‌های مقامات جمهوری اسلامی در برآورد میزان فشار آب شلنگ آتش نشانی در بهم خوردن تعادل زنان کارگر نبفتید. حتی سوال اصلی این نیست که آیا نسرين و آذر، دو کارگر جان‌باخته، بیمه عمر داشتند یا نه و پس از مرگ‌شان چه گیر بازماندگان‌شان می‌آید؟ همه می‌دانند اصلا کارگر در موقعیتی نیست که به فردای خود و «بیمه برای بازمانده» فکر کند. به دنبال این سوالات رفتن، بازی در چارچوبه‌های تعیین شده و حساب شده توسط خود حکومتی‌ها و یا آثانی است که فقط به دنبال مرهم گذاشتن بر زخم‌های این جامعه طبقاتی‌اند. یعنی طبقه‌ای بی حاصل. کارشناسی واقعی و درست طرح این سوال است: این چه نظامی است که مثل آب خوردن از طبقه کارگر و توده‌های تحتانی قربانی می‌گیرد، بالاترین آمار سوانح کاری را به خود اختصاص داده و طبق آمار دولتی‌اش روزانه بین ۵ تا ۷ کارگر در نتیجه سوانح و نا امنی‌های محیط کار جان خود را از دست می‌دهند؟ جواب اینست: این یک نظام طبقاتی ارتجاعی است و قانون و قاعده‌اش همین است. به جز این‌ها هیچ توقع دیگری از این نظام نباید داشت.

سوال مهم دیگری در این جا مطرح است: به راستی آمار دفن شدن کارگران افغانی در قعر چاه چه تعداد است، چقدر منعکس می‌شود و چه اندازه واکنش و حساسیت بر می‌انگیزد؟ چرا وقتی کارگر ایرانی در آتش می‌سوزد، به درستی و محقانه در موردش حرف زده می‌شود، خشم برانگیز می‌شود، به تماشای محل حادثه رفته می‌شود، اعلامیه اعتراضی پشت هم صادر می‌شود اما به همین اندازه چنین رویکردی نسبت به

مغز زنان

تأثیر ضربات قدرتمندی که پیشرفت دانش بشر و دیدگاه و گرایش علمی و نوگرا و مترقی بر تفکرات کهنه وارد آورده و همچنان می‌آورد را نباید دست کم گرفت. در طول تاریخ، احکام و باورهای متافیزیکی و خرافی کلیسای قرون وسطی بارها دچار خلل شد و فرو ریخت. در قرن نوزدهم میلادی ظهور دانشمندانی که می‌خواستند افکار کهنه کلیسایی را رنگ و لعاب علمی بزنند در واقع واکنشی به پیشروی‌های علمی نوع بشر بود و مقاومت و عقب نشینی هم‌زمان کهنه‌پرستان را در برابر اردوی علم و ترقی بازتاب می‌داد. باید اذعان کرد تا زمانی که مبارزه طبقاتی و فرایند تولید و دانش بشری آن چنان پیشرفت نکرده بود که بتواند این تبیین‌های «شبه علمی» را زیر سوال کشد، حتی متفکران و مبارزان انقلابی قرن نوزدهم نیز به درجانی متأثر از آن بودند و نمی‌توانستند درک عمیق و همه جانبه‌ای از روابط و رفتارها و رویکردهای جنسیتی در جامعه طبقاتی جلو گذارند.

به هر حال، ارائه آرای ضد علمی تحت پوشش علم به ویژه در عرصه فیزیک و زیست‌شناسی در سراسر قرن بیستم هم ادامه یافت و تا همین امروز نیز شاهد این روند هستیم. یکی از دانشمندان پیشرو که در دهه‌های پایانی قرن بیستم به مبارزه با این تبیین‌های «شبه علمی» برخاست و کوشید شکل‌های جدید آن افکار را در بین دانشمندانی که برای نیروهای سلطه گر و باورهای برتری جویانه و فاشیستی خوراک تهیه می‌کردند به چالش بگیرد، استیفن جی گولد بود.* او در چند اثر، از جمله در مقاله مختصر و پر اهمیتی به نام «مغز زنان» این نوع تبیین‌ها را ردیابی کرد، مفهوم و نتایج اجتماعی‌شان را نشان داد و آن‌ها را به طور علمی رد کرد. در اینجا گزیده‌ای از مقاله گولد را به شما عرضه می‌کنیم.

سنجش اعضای بدن حالا دیگر چندان مد نیست اما در بیشتر سال‌های قرن نوزدهم بر علوم انسانی حکمروایی می‌کرد و تا زمانی که آزمون هوش جایگزین اندازه‌گیری حجمه به عنوان ابزار رایج برای مقایسه مغزخانه نژادها، طبقات و جنس‌ها با یکدیگر شود، پر

طرفدار باقی ماند. اندازه‌گیری حجمه از بیشترین توجه و احترام برخوردار بود. رهبر بلامنزاع این کار، پل بروکا (۸۰ - ۱۸۲۴) در دانشکده پزشکی پاریس استاد جراحی بالینی بود. او مکتبی از شاگردان و مقلدان را دور خود جمع کرده بود. فعالیت آنان خیلی دقیق بود و به نظر غیر قابل رد کردن می‌آمد. به همین علت نفوذ عظیمی یافت و به عنوان گل سر سبد دانش قرن نوزدهم اعتبار زیادی به دست آورد.

آثار بروکا آنچنان آسیب ناپذیر به نظر می‌آمد که نمی‌شد آن را رد کرد. مگر نه اینکه بروکا با دقت و احتیاط و سواس آمیزی اندازه‌گیری می‌کرد؟ بدون شک چنین بود. من برای روال کار دقیق بروکا احترام زیادی قائلم. اما علم یک تمرین استنتاجی نیست، مجموعه‌ای از شواهد هم نیست. ارقام به خودی خود هیچ چیز را مشخص نمی‌کنند. همه چیز بستگی به آن دارد که شما با این ارقام چه می‌کنید. بروکا خود را پیرو عینیت معرفی می‌کرد... او می‌گفت: «هیچ ایمان قابل احترام و هیچ منفعت مشروعی وجود ندارد که نتواند با پیشرفت شناخت بشر همساز شود و در برابر حقیقت سر تعظیم فرود آورد.» (بروکا معتقد بود که) زنان چه خوششان بیاید چه نیاید مغزی کوچکتر از مردان دارند بنابراین نمی‌توانند از نظر هوش با مردان برابر باشند. بحثش این بود که چنین واقعیتی ممکنست باعث یک پیشداوری عمومی در جامعه مردان شود اما به هر حال یک حقیقت علمی است....

استدلال بروکا بر دو گروه از داده‌ها متکی بود: اندازه بزرگتر مغز مردان در جوامع مدرن، و افزایش به اصطلاح برتری مردان در طول زمان. بیشترین داده‌های بروکا متعلق به تشریح اجساد در چهار بیمارستان پاریس بود که توسط خودش انجام شده بود. وزن متوسط مغز ۲۹۲ فرد مذکر توسط او ۱۳۲۵ گرم محاسبه شد. وزن متوسط مغز ۱۴۰ فرد مونث ۱۱۴۴ گرم بود یعنی ۱۸۱ گرم کمتر. یا به عبارتی ۱۴ درصد از وزن مغز مردان کمتر بود. البته بروکا فهمیده بود که این اختلاف بخشا می‌تواند به قد بلندتر مردان مربوط باشد. اما او هیچ تلاشی برای محاسبه تأثیر اندازه جثه به عنوان یک عامل نکرد و اظهار داشت: «این

دخالتی در اختلاف کلی بین مرد و زن ندارد چرا که ما پیشاپیش می‌دانیم زنان به اندازه مردان هوشمند نیستند.»

اما فرضیه برتری هوشی مردان نسبت به زنان قرار بود با یک رشته داده‌ها اثبات شود، نه اینکه خود مبنای تفسیر و سنجش داده‌ها قرار گیرد!...

در سال ۱۸۷۳ بروکا حجم مجموعه‌های پیشا تاریخی به دست آمده در غار «مُر» (انسان مرده) را اندازه گرفت. در این محاسبه، تفاوتی که میان مذکرها و مونث‌ها یافت فقط ۵/۹۹ سانتیمتر مکعب بود. در حالی که تفاوت در مورد جماعت‌های مدرن بین ۵/۱۲۹ تا ۵/۲۲۰ سانتیمتر مکعب بود. توضیح «تپینار» (شاگرد اصلی بروکا) در مورد این افزایش تفاوت با گذشت زمان این بود که: تفاوت، یکی از نتایج فشارهای فرایند تکامل بر مردان مسلط و زنان منفعل است:

«مرد که نبرد برای بقاء دو نفر یا بیشتر را پیش می‌برد و همه مسئولیت‌ها و نگرانی‌های آینده را بر دوش می‌کشد، مرد که دائما در نبرد با محیط زیست و رقبای نوع بشر فعال است، به مغز بزرگتری از مغز زن نیاز دارد. چرا که زن کم تحرک است؛ وظیفه‌اش حمایت و تغذیه است؛ هیچ مشغله‌ای خارج از خانه ندارد و نقش او بزرگ کردن کودکان و عشق ورزی و منفعل بودن است.»

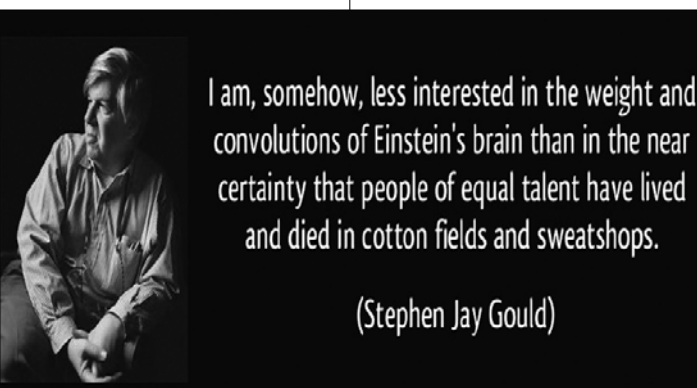
سال ۱۸۷۹ بود که «گوستاو لو بُن» زن ستیز اصلی در مکتب بروکا از این داده‌ها استفاده کرد تا اثری را منتشر کند که باید آن را وحشیانه‌ترین حمله به زنان در ادبیات علمی مدرن به حساب آورد....

«در اغلب نژادهای هوشمند، مثلا در بین پارسی‌ها، شمار زیادی از زنان هستند که اندازه مغزشان بیشتر به مغز گوریل نزدیک است تا مغز بسیار پیشرفته مردان. این پست‌تر بودن آنقدر بدیهی است که هیچکس نمی‌تواند حتی برای لحظه‌ای آن را زیر سوال ببرد.

بحثی اگر هست فقط بر سر درجه این پست‌تر بودن است. همه روان‌شناسان و نیز شاعران و نویسندگانی که در مورد هوش زنان مطالعه کرده‌اند امروز تشخیص داده‌اند که زنان نماینده پست‌ترین شکل‌های تکامل بشرند و به کودکان و وحشیان نزدیک‌ترند تا به یک مرد بالغ متمدن. زنان در دمدمی مزاج بودن و عدم ثبات و فقدان اندیشه و منطق و ناتوانی در استدلال، سرآمدند. بدون شک چند تا زن برجسته هم وجود دارد اما این‌ها استثناء محسوب می‌شوند. درست همانطور که تولد هر هیولایی یک چیز استثنائی است. مثل گوریلی که دو سر دارد. چیزی که نمی‌شود وجودش را یکسره منکر شد.»

«لو بُن» از بیان مفهوم اجتماعی دیدگاه‌هایش اکراه نداشت. او از پیشنهاد چند مصلح آمریکایی که خواهان فراهم کردن تحصیلات بالاتر در سطح مردان برای زنان شده بودند وحشت کرده بود: «خواست ارائه آموزش مشابه به آن‌ها که پشت‌بندش ارائه اهدافی مشابه مردان به زنان است یک پندار خطرناک است... روزی که در نتیجه درک وارونه از مشغله‌های پست‌تری که طبیعت به زن ارزانی داشته، زنان خانه را ترک کنند و در نبردهای مردان سهم بگیرند یک انقلاب اجتماعی آغاز خواهد شد و همه چیزهایی که پیوندهای مقدس خانواده را حفظ می‌کند ناپدید خواهد شد.»...

از آنجا که بروکا قد و سن و اندازة مغز را در داده‌هایش ذکر کرده، ما هم از آمار مدرن استفاده می‌کنیم تا جایگاه تأثیر هر عامل را مشخص کنیم. وزن مغز با افزایش عمر کاهش می‌یابد و زنان بروکا به طور متوسط به نحو قابل توجهی مسن‌تر از مردان او بودند. وزن مغز به نسبت قد افزایش می‌یابد و مرد متوسط بروکا تقریباً ۱۵ سانتیمتر بلندتر از زن متوسط او بود. من از تکنیک «تعمیم داده‌های چندگانه» استفاده کردم. این تکنیک به من اجازه داد که همزمان



I am, somehow, less interested in the weight and convolutions of Einstein's brain than in the near certainty that people of equal talent have lived and died in cotton fields and sweatshops.

(Stephen Jay Gould)

تصویر و جمله‌ای از استیفن جی گولد: «به عبارتی من علاقه چندان به وزن یا شیارهای مغز اینشتین ندارم. چرا که تقریباً مطمئنم مردمی در مزارع پنبه و کارگاه‌های عرق‌ریزان زندگی کردند و مردند که استعدادی یکسان با اینشتین داشتند.»

خود) می‌گریزد و جذب مناطقی می‌شود که به نظر فرصت‌های شغلی بیشتری در بر دارند. این نیروی غیر بومی و جویای کار معمولاً تن به دستمزدهای پایین‌تر و ساعات کار بیشتر و امکانات رفاهی و حقوقی کمتر می‌دهد. رشتهٔ سودآور و ساخت و ساز و دیگر بخش‌های خدماتی در شهرهای بزرگ به میزان زیادی با استفاده از همین نیروی کار می‌چرخد. نرخ سودهای بالا در این رشته‌ها کاملاً به وضعیت تبعیض آمیز و فلاکت‌بار اقتصادی و اجتماعی در مناطقی مثل کردستان که از ستم ملی رنج می‌برند ربط دارد. باز هم آمار رسمی به ما می‌گوید که ۱۰ درصد جمعیت استان کردستان جزء قشرهای آسیب پذیر و کاملاً تحتانی جامعه محسوب می‌شوند. شک نکنید که آمار واقعی بیش از اینهاست.

دستمزدهای پایین، مشاغل موقتی، کارهای تکمیلی، «سبد کالا» و... هیچکدام نمی‌توانند معضل فقر و فلاکت و بیکاری را برای توده‌های تحتانی و محروم حل کنند. قرار هم نیست چنین کاری کنند. مساله بر سر اینست که نظام سرمایه‌داری به نحوی کار می‌کند که مرتباً شرایط فلاکت را در سطح گسترده بازتولید می‌کند. هم زمان، همین شرایط فلاکت امکان و ابزاری را برای پایین نگهداشتن قیمت نیروی کار و بهره‌کشی بیشتر و کسب سود سریع‌تر در اختیار طبقهٔ سرمایه‌دار قرار می‌دهد. این درست است که در استان‌های محروم کشور صنایع محدود و ضعیف است، کشاورزی کم‌اکن عمدتاً دیم است و سرمایه‌گذاری نسبتاً اندکی از بیرون در آنجا انجام می‌شود اما معضلات اساسی موجود را نمی‌توان با رویای گسترش کارخانجات و سرمایه‌گذاری بیشتر در بخش کشاورزی و اجرای پروژه‌های تولیدی در مناطق محروم حل کرد. برخلاف آرزو و ادعای ناسیونالیست‌های تنگ‌نظر، مساله با فشار گذاشتن روی حکومت مرکزی شوونیست فارس/ ایرانی و یا دعوت از دولت‌ها و بنگاه‌های سرمایه‌داری امپریالیستی برای سرمایه‌گذاری بیشتر در مناطق محروم حل نخواهد شد. مساله با زیر پر و بال بورژوازی نوحاستهٔ محلی را گرفتن و تشویق آن برای ایفای نقش شریک حکومت مرکزی و شرکت موثرتر اقتصادی و سیاسی در امور منطقه هم جواب نخواهد گرفت. برخلاف برخی تئوری‌بافی‌ها، مشکل این نیست که این مناطق محروم «هنوز سرمایه‌داری نشده‌اند» پس باید یک دوران تکامل سرمایه‌داری را از سر بگذرانند و نهادها و ارزش‌های بورژوازی در آنجا جا بیفتد.

کلید حل معضلات، خلاص شدن از شر مناسبات زیربنایی و روبنایی حاکم است که استثمار و ستم (و نتیجتاً فقر و فلاکت و بیکاری و تبعیض) از آن بر می‌خیزد. ■

کاوه اردلان

درد معیشت و انتظار کار

در استان های غربی



تا ربط مستقیم بیکاری، فقر، فلاکت و آسیب‌های اجتماعی را با نیاز عاجل و حاد مردم حتی به این خرده‌ریزها و «صدقه‌ها» تحقیرآمیز بفهمیم. برای نمونه به آمار مربوط به استان‌هایی مثل لرستان، ایلام، کرمانشاه و کردستان نگاه کنید. درصد بیکاری به ویژه در میان نسل جوان بیداد می‌کند. سطح درآمد متوسط اهالی در این استان‌ها نیز بسیار پایین است. آمار رسمی جمهوری اسلامی ادعا می‌کند که حدود ۲۸ درصد مردم در منطقهٔ غرب بیکارند. ولی آمار واقعی رقم تکان دهندهٔ ۵۰ درصد است. این را در نظر داشته باشید که اگر شخصی در هفته فقط یک ساعت هم کار کند در آمار رسمی او را شاغل به حساب می‌آورند! به علاوه، میلیون‌ها زن خانه دار در محاسبات آماری جایی ندارند و بیکار محسوب نمی‌شوند. به این‌ها باید افراد درگیر در مشاغل موقتی یا به اصطلاح «کادب» را هم اضافه کرد. منظور دستفروشان و دوره گردان و یا افراد کثیری است که ساعات طولانی را در صف مسافر کشی شهری یا بین شهری می‌گذرانند. بخشی از این ساعات را بیکارند و درآمدشان از این راه بیشتر نقش تکمیلی (و ضروری) را برای درآمد بقیهٔ اعضای خانوار بازی می‌کند. این در حالی است که در برخی شهرستان‌ها مانند سنندج حتی تعداد تاکسی‌های رسمی هم مازاد بر نیاز است چه رسد به مسافرکش‌های شخصی.

واقعیت اینست که بیکاری و فقر گسترده در کردستان، کرمانشاه، لرستان و ایلام یک پدیدهٔ مجزا و در خود (نسبت به کارکرد کلی نظام سرمایه‌داری حاکم بر کل جامعه) نیست. بیکاری و فقر در این استان‌ها نقش مهم و معینی در کارکرد نظام بازی می‌کند. به نیروی کار جوانی که از این مناطق به شهرهای بزرگ و مناطق مرکزی ایران مهاجرت می‌کند نگاه کنید. تعداد این مهاجران آنقدر زیاد است که نرخ رشد جمعیتی در منطقهٔ کردستان معکوس شده است! یعنی با نرخ منفی رشد جمعیت روبرو هستیم. این نیرو از بیکاری و فقر (و شرایط رکود و بی‌رونقی اقتصاد کشاورزی در سرزمین

برخی حوادث چهره نمای مصائب و مشکلات جامعه هستند. داستان توزیع سبد کالا میان فقیران و تهیدستان بار دیگر چهره زشت وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه ایران را نشان داد. تشکیل صف‌های طولانی، سر و دست شکستن برای کالاهای ضروری همچون برنج و روغن و مرغ و تخم مرغ که ارزشش شاید حدود دویست هزار تومان باشد تصویر روشن فقر و فلاکتی است که گریبان بخش بزرگی از جامعه را گرفته است.

در مناطق جنوبی شهر تهران و بسیاری از شهرستان‌ها، صف‌ها پر تنش بود و مردم منتظر و مستاصل. بسیاری کارت ملی به دست، مضطرب در اطراف صف می‌چرخیدند و ملتسمانه می‌خواستند راهی برای ثبت نام خود در سامانهٔ تخصیص سبد کالا پیدا کنند. ازدحام متقاضیان سبد کالا در مناطق محروم کشور از همه جا چشمگیرتر بود. پرتاب کیسه‌های کالا از روی سکوهای بزرگ به سمت جمعیت فشرده، صحنه‌های پخش نان در کشورهای جنگ زده توسط نظامیان اشغالگر آمریکایی و کارکنان سازمان ملل را در یادها زنده می‌کرد. در عکس العمل به این صحنه‌ها رسانه‌های حکومتی هم زبان به اعتراض گشودند. البته مضمون اعتراض‌شان این بود که چرا طوری این کار را کردید که آبروی نداشتهٔ جمهوری اسلامی برود. برخی از روزنامه‌های طرفدار دولت روحانی تلاش کردند باعث و بانی این وضعیت بد اقتصادی را کابینهٔ قبلی معرفی کنند. البته بودند افرادی هم که تشکیل صف‌ها و تنش‌ها را نشانهٔ عقب‌ماندگی فرهنگی مردم دانستند و گفتند اگر طناب مفت باشد این مردم حاضرند خود را دار بزنند. این قبیل افراد چشم خود را بر ازدحام و استیصال که در محلات و مناطق محروم فشرده شده و بر آرامش نسبی که بر محله‌های پولداری پایتخت و شهرهای بزرگ حاکم است، بسته‌اند. اگر فقر و فلاکت و بیکاری در جامعهٔ ما چنین گسترده نبود آیا اصلاً چیزی به نام «سبد کالا» موضوعیت پیدا می‌کرد؟

به آمار مناطق مختلف رجوع کنیم

تاثیر قد و وزن بر اندازهٔ مغز را ارزیابی کنیم. در تجزیه و تحلیل داده‌های مربوط به زنان به این نتیجه رسیدیم که وزن مغز زنی که قد و سنی مشابه مرد متوسط دارد ۱۲۱۲ گرم بوده است. با تصحیح نسبت‌های قد و وزن در محاسبه متوجه می‌شویم که تفاوت مورد نظر بروکا از ۱۸۱ گرم به ۱۱۳ گرم تقلیل می‌یابد..... تاثیر عامل قد بر اندازهٔ مغز بخشا قانع‌کننده است. اما اندام مردان و زنان هم‌قد یکسان نیست. تاثیر عامل وزن بر اندازهٔ مغز حتی از قد هم کمتر است. چرا که بیشترین عامل در تنوع وزن به چگونگی تغذیه بر می‌گردد، و یک امر ذاتی نیست. چاقی و لاغری تاثیر اندکی بر اندازهٔ مغز دارد. یک دانشمند فرانسوی به نام «مانوریه» در دههٔ ۱۸۸۰... این بحث را جلو گذاشت که باید جرم و توان ماهیچه‌ها در نظر گرفته شود. او از راه‌های مختلف کوشید این کیفیت فریبنده را اندازه‌گیری کند و حتی در مورد مردان و زنان هم‌قد به تفاوت چشمگیری به نفع مردان رسید. اما زمانی که اشتباه «مانوریه» در مورد آنچه اسمش را «جرم جنسیتی» گذاشته بود رفع شد این نتیجه به دست آمد که زنان در زمینهٔ اندازهٔ مغز بالنسبه از مردان جلوترند.....

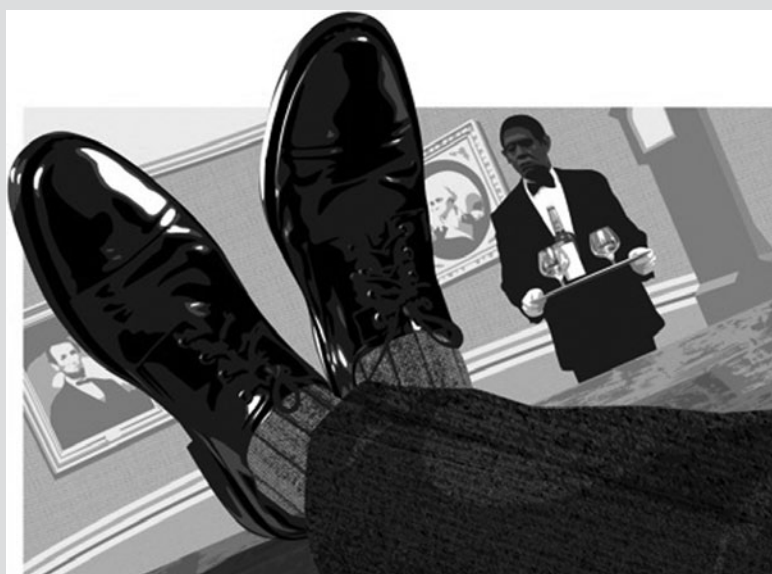
برای فهم نقش اجتماعی بروکا و مکتبش باید این نکته را تشخیص داد که اظهارات وی دربارهٔ مغز زنان بازتاب یک پیشداوری حاشیه‌ای نسبت به یک گروه محروم نیست. این اظهارات را باید در چارچوب یک تئوری عمومی سنجد که از تمایزات اجتماعی معاصر تحت عنوان اموری که از نظر بیولوژیک مقدر شده است حمایت می‌کند. زنان، سیاهپوستان و تهیدستان همگی تحقیر می‌شوند اما استدلالات بروکا زنان را آماج قرار می‌داد. چرا که او به داده‌های مربوط به مغز زنان دسترسی داشت. اگر چه زنان یگانه آماج این تحقیر بودند اما بقیهٔ گروه‌های محروم را هم نیابت می‌کردند. (بنابراین) به نظر من این ادعا که مبارزات زنان، مبارزاتی است که برای همهٔ ما انجام می‌گیرد یک هیاهوی بی‌معنا نیست..... ■

ترجمه شهاب نجومی

* برای آشنایی بیشتر با آثار و خدمات این دانشمند آمریکایی رجوع کنید به مقالهٔ ذهن زیبای استیفن جی گولد در شماره ۲۴ نشریه آتش (آبان ۱۳۹۲).

متن کامل مقالهٔ فوق در وبلاگ و صفحهٔ فیس بوک «آتش» در دسترس علاقمندان قرار دارد.

افتخار به نوکری پرزیدنت



فیلم «پیشخدمت» ساخته لی دانیلز در جشنواره های مختلف نامزد دریافت جوایز گوناگون شده است. انتظار می رود که در مراسم اسکار امسال نیز جوایزی به این فیلم تعلق گیرد. «پیشخدمت» ماجرای زندگی فردی سیاهپوست به نام یوجین الن است که از زمان ریاست جمهوری آیزنهاور (اواخر دهه ۱۹۵۰ تا ریگان (اواخر دهه ۱۹۸۰) در کاخ سفید پیشخدمت بوده است. در فیلم نام او به سسیل گینز تغییر یافته و شخصیت های

داستانی دیگری نیز برای رنگ آمیزی بیشتر و هدایت جنبه دراماتیک قصه به زندگی وی افزوده شده است. کارگردان اثرش را بر اساس روایت روزنامه واشینگتن پست از زندگی یوجین الن ساخته است که در سال ۲۰۰۸ به مناسبت پیروزی باراک اوباما در دور اول انتخابات ریاست جمهوری آمریکا منتشر شد. بنابراین پیشاپیش می توان حدس زد که دیدگاه و سیاست های حزب دمکرات بر این فیلم سایه افکنده است. سینی «پیشخدمت» پُر است از بازیگران مشهور در نقش های طولانی یا کوتاه. از فارست وایتکر که نقش سسیل را بازی می کند تا اوپرا وینفری، جان کوزاک، جین فاندو و دیگرانی که همگی به حزب دمکرات تعلق خاطر دارند. آنچه «پیشخدمت» را به ویژه برای مخاطب آمریکایی جذاب می کند، راه یافتن به پشت درهای کاخ سفید و سر کشیدن به همراه سسیل به اتاق رئیس جمهور و احیانا با خبر شدن از بحث ها و تصمیمات ناگفته و خبرهای پشت پرده است. «پیشخدمت» تلاش می کند اعتبار خود را از این که چنین فردی در واقعیت وجود داشته بگیرد و تفسیر و تصویر بخشی از هیئت حاکمه آمریکا از تاریخ معاصر را به عنوان حقیقت مستند جا بزند. جوانب سیاسی سناریوی «پیشخدمت» بسیار حساب شده نوشته شده و نشان می دهد که سازندگان فیلم اهداف سیاسی کاملا مشخصی داشته اند. برای مثال، در سکانس موثر ابتدای فیلم که به دوران نوجوانی سسیل و کار بردگان سیاه در مزارع پنبه جنوب آمریکا مربوط می شود می بینیم که پدر سسیل قصد رویارویی با ارباب را دارد چرا که به همسرش تجاوز کرده است؛ اما بیرحمانه توسط ارباب به قتل می رسد. کارکرد این سکانس تثبیت «پدرکشتگی»

سسیل با نظام تبعیض نژادی در ذهن تماشاگر است. یعنی این حس را به وجود می آورد که تضاد سسیل با نظام حاکم آشتی ناپذیر است و جای بحث ندارد. عجیب است، اما این شگرد «دنی استرانگ» (نویسنده فیلمنامه) مرا به یاد استدلال بعضی از جوانان به اصطلاح چپ در جریان خیزش ۱۳۸۸ می اندازد که در توجیه رویکرد سازشکارانه و حمایت شان از اصلاح طلبان حکومتی می گفتند: «چطور جرات می کنید ما را متهم به سازشکاری کنید؟ پدران چند تا از ماها توسط همین رژیم اعدام شده اند!» ولی آن دیروز خونین فقط می تواند سازش امروز زشت تر و عریان تر به نمایش در آورد. در مورد سسیل نیز جز این نیست. در فرهنگ سیاهان آمریکا دو اصطلاح وجود دارد که نقطه مقابل هم هستند: برده مزرعه و برده خانگی. به قول مالکوم ایکس رهبر جانباخته سیاه در دهه ۱۹۶۰، برده مزرعه سازش ناپذیر است و مزرعه و خانه اربابی را به آتش می کشد. برده خانگی اما مطیع و باب میل برده دار است و وقتی که می خواهد از خانه اربابی حرف بزند عبارت «خانه ما» را به کار می برد. در جریان جنبش حقوق مدنی (مبارزه ضد تبعیض نژادی در آمریکا) که در دهه ۱۹۶۰ به اوج رسید، از این دو اصطلاح برای مشخص کردن دو گرایش و رویکرد (یکی انقلابی و دیگری سازشکارانه) در بین سیاهان استفاده می شد. در «پیشخدمت» می بینیم که سسیل نوجوان بعد از مرگ پدر از مزرعه به خانه اربابی منتقل می شود و تبدیل به برده خانگی می شود. اما سرانجام زندگی در جنوب را رها می کند و به جست و جوی کار و زندگی نورا می شهر می شود. در یک سکانس کلیدی، او با مرد سیاه مهربان و خردمندی روبرو می شود که

استخدامش می کند و از نظر ذهنی نیز هدایتش می کند. سناریست می کوشد از زبان این شخصیت، اصطلاح تاریخی «برده خانگی» و در واقع جمع بندی و درس های انقلابی مالکوم ایکس در این زمینه را دفن کند. «مرد سیاه خردمند» با تحکم به سسیل می آموزد که نباید از عبارت «برده خانگی» استفاده کند چون این عبارت ساخته و پرداخته خود ارباب هاست و واقعیت ندارد. یعنی برده، برده است و خانگی و غیرخانگی ندارد. پند دیگری که او به گوش سسیل می خواند اینست که سیاهان باید در برابر سفیدها تقیه کنند. یعنی یک چهره بیرونی که مطابق میل سفیدپوستان باشد از خود ارائه دهند ولی در درون شان چیز دیگری باشند. هدف از این سکانس، توجیه سمت گیری ضدانقلابی و همه سازشکاری هایی است که از اینجا به بعد در شخصیت سسیل می بینیم. نقطه اوج همراهی سسیل با نظام حاکم را در طرد فرزند بزرگترش می بینیم که به یک فعال جنبش حقوق مدنی تبدیل شده و در جریان درگیری با گروه های نژادپرست و پلیس مرتباً رادیکال می شود تا آنجا که با تشکیل حزب پلنگان سیاه به این حزب انقلابی می پیوندد. تماشاگر چند بار با تنش و مشاجره بین سسیل و پسرش لوئیس روبرو می شود و حتی این حس در او به وجود می آید که حق با لوئیس است که در برابر بیعدالتی و سرکوب به پا خاسته است. اما بلافاصله بعد از صحنه ای که سسیل، لوئیس و دوستش کارول را از خانه بیرون می کند، دوربین ما را به یکی از جلسات حزب پلنگان سیاه می برد. یکی از رهبران حزب دارد در مورد ضرورت مبارزه قهرآمیز صحبت می کند. کارگردان در

ادامه در صفحه ۸

انقلاب فرهنگی چین

سیاست و اعزام روشنفکران به روستاها (بخش اول)

واقعیت کمونیسم چیست؟

در نشست با ریموند لوتا

آنچه می خوانید را از متن گفت و گوی اینترنتی اخیر شماری از علاقمندان مسائل انقلاب و تجربه انقلابات سوسیالیستی قرن بیستم با ریموند لوتا اقتصاددان کمونیست آمریکایی برگزیده ایم. در این بخش، لوتا از زمینه ها و اهداف سیاست اعزام روشنفکران و جوانان به مناطق روستایی چین در جریان انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶) می گوید.

«آتش»

لوتا: انقلاب فرهنگی واقعا تاثیر اجتماعی و فرهنگی عظیمی بر مناطق روستایی چین داشت. طی ۱۷ سال قبل از انقلاب فرهنگی تغییرات بزرگی صورت گرفته بود. قبلاً در مورد آنچه در «چش بزرگ به پیش» اتفاق افتاد و اینکه زندگی مادی مردم را چگونه بهبود بخشید صحبت کردم. اما شیوه کهنه سامان دهی زندگی روستایی، نقش خانواده و خانوارهای پر جمعیت هم چنان باقی بود. یعنی زندگی روستایی یک زندگی نسبتاً بسته بود و آن تحرک و تنش و تنوع شهرها را نداشت. این مساله تاثیری محافظه کارانه بر جای می گذاشت. انقلاب فرهنگی این وضعیت را تکان داد. یاد می آید یک بار خاطرات فردی را که طی انقلاب فرهنگی در یکی از روستاهای چین بزرگ شده بود می خواندم. او از این صحبت می کرد که چگونه روستائیان خواندن و نوشتن را با آموزش نمایشنامه ها و اپراها شروع کردند و در جریان این کار زبان و موسیقی محلی خود را هم در آن متون ادغام کردند. او در مورد چگونگی تغییر زندگی فرهنگی در روستاها منجمله در عرصه ورزش و آموزش صحبت می کرد و این که چگونه مردم از این راه شانس برقراری رابطه و تماس با یکدیگر و عاشق شدن را پیدا کردند. یک عرصه عمومی نوین جایگزین حصار تنگ خانوار و طایفه های روستایی شد.



سؤال: تو مرتباً به مساله روستا و شهر می‌پردازی. حالا در مورد سیاست اعزام روشنفکران و متخصصان به روستا هم بگو که مساله مورد مشاجره‌ای است.

لوتا: سیاست اعزام روشنفکران و هنرمندان به روستاها جنبه تنبیهی نداشت. طی انقلاب فرهنگی، هنرمندان، پزشکان، کارکنان فنی و علمی و انواع و اقسام مردم فرا خوانده شدند که به میان کارگران و دهقانان بروند؛ تا مهارت‌هایشان را در زمینه تامین نیازهای جامعه به کار بندند؛ تا در زندگی زحمتکشان شریک شوند؛ شناختشان را به شراکت گذارند و از توده‌های تحتانی بیاموزند. حالا می‌گویند که فرستادن‌شان به روستا نوعی مجازات بوده، اما اینکه کارگران و دهقانان وارد دانشگاه شوند و متخصصان به روستا بروند ربطی به پاداش و مجازات نداشت. یکی از اهداف انقلاب فرهنگی در هم شکستن اعوجاج فرهنگی موجود در کشور بود. اوضاع اجتماعی طوری بود که هنرمندان، روشنفکران و متخصصان در شهرها جمع بودند و کارهای‌شان غالباً از بقیه جامعه به ویژه از آن ۸۰ درصدی که در روستاها زندگی می‌کردند جدا بود و انگار در برج عاج نشسته بودند.

سیاست اعزام متخصصان به روستا را باید در یک چارچوب اجتماعی-اقتصادی گسترده‌تر قرار داد. یعنی به آن از زاویه هدف چین مائوئیستی که رسیدن به یک توسعه متعادل و برابری طلبانه بود نگاه کرد.

در جهان سوم ما شاهد یک بحران هستیم. این بحران شهرگستری پُر هرج و مرج و توسعه معوج است. ما شاهد شهرهای زیاده‌از حد شلوغ و از نظر زیست محیطی ناپایدار هستیم که گردگردشان را زاغه‌های درب و داغان گرفته‌اند. ما شاهد موج‌های عظیم مهاجران روستایی هستیم که کاری پیدا نمی‌کنند. ما شاهد این هستیم که سمت و سوی سیاست‌های اقتصادی، نظام‌های آموزشی و زیر ساخت خدمات درمانی، تامین رفاه شهری به قیمت فقر بخشی از شهرنشینان و

توده‌های روستایی است.

انقلاب فرهنگی در سراسر کشور در مورد نیاز به کاستن از نابرابری میان کار فکری و یدی، شهر و روستا، صنعت و کشاورزی، و مرد و زن بحث راه انداخت. رفع این نابرابری‌ها و شکاف‌ها بخشی از فرایند رفع تقسیمات اجتماعی و پیشرفت دانش و فهم قابلیت‌های جامعه با هدف بهره‌مندی کل جامعه بود.

سؤال: متوجه نکته‌ای که در مورد نابرابری بین شهر و روستا می‌گویی هستیم. اما چرا تا این حد روی اعزام روشنفکران به روستا تاکید می‌گذاشتند؟ بعضی‌ها می‌گویند که روشنفکران را صرفاً با دستور به کار فیزیکی در مزرعه و کارخانه وا می‌داشتند. و ماجرا فقط همین بوده است. برای این ادعا چه جوابی داری؟

لوتا: اینجا واقعاً مهم است بفهمیم که انقلاب فرهنگی به یک مساله جهانی - تاریخی می‌پرداخت. یعنی به شکاف عظیم بین کار فکری و کار یدی. قبلاً هم در موردش صحبت کرده ام اما حالا می‌خواهم عمیق‌تر به آن بپردازم.

در حال حاضر بیشتر مردم این را یک شکاف ابدی و ازلی می‌پندارند. به این معنی که همیشه یک عده باید عمدتاً با دست‌ها و شانه‌های‌شان کار کنند و یک عده با ذهن‌شان. بدون شک این یک تقسیم کار خیلی خیلی قدیمی است. یعنی بر می‌گردد به هزاران هزار سال پیش و تقسیم جامعه بشری اولیه به طبقات. بنابراین شرایط جامعه بشری اینگونه بوده که حیات و فعالیت روشنفکری، مسئولیت‌های مدیریتی و چرخاندن امور جامعه، قلمرو هنری و فرهنگی... همگی در دست یک قشر بسیار نازک قرار داشته است. اما چنین شرایطی محصول چگونگی شکل‌گیری و تکامل جامعه بشری خاصه از زمان ظهور طبقات و نظام‌های اقتصادی است. بنابراین شرایط جامعه یعنی نظام‌هایی که در آن بخش کوچکی از جامعه، کار و محصول کار بقیه را کنترل می‌کند. منظورم اینست که چنین

چیزی یک جزء «ذاتی» و «بافته شده در سرشت» موجودات بشری نیست.

تقسیم کار فکری و یدی دو تاثیر بزرگ دارد. یکم اینکه افرادی که درگیر شکل‌های مختلف «کار فکری» هستند از برخی امتیازات و برتری‌ها بهره مندند... این حتی می‌تواند صرفاً به صورت امکان پرداختن به این نوع فعالیت‌ها باشد... که خود یک جایگاه اجتماعی بالاتر را نصیب‌شان می‌کند. واضح است که حاکمان جامعه کسانی هستند که ابزار اعمال حاکمیت ستمگرانه را به دست دارند... نظام‌های استثماری را حفظ می‌کنند و ثمره کار دیگران را می‌چینند. انحصار تصمیم‌گیری‌های اصلی جامعه در اختیار کسانی است که در جایگاه حاکم نشسته‌اند. تضاد بین کار فکری و یدی یک تضاد آنتاگونیستی است. در اینجا حتی کسانی که حکومت نمی‌کنند ولی عمدتاً درگیر کار فکری هستند نیز از امتیازات و اعتبار اجتماعی برخوردارند.

کسانی که درگیر کار یدی هستند در جایگاه تبعی نگه داشته می‌شوند. چنین موقعیتی «هم‌خوان با کار سخت» قلمداد می‌شود. دست آخر هم کارگران یدی از رفق افتاده را دور می‌اندازند. از نظر تاریخی، کار یدی بی ارزش محسوب شده و تحقیر می‌شود.

اما این تقسیم کار یک تاثیر منفی دیگر بر جای می‌گذارد. این تقسیم کار تأثیری عمیق بر نحوه تکامل روشنفکران دارد. توده‌های زحمتکش ساعات زیادی از زندگی خود را صرفاً به کار در شرایط کسالت بار، تکراری و اکثراً تحت فشار یا سلطه دیگران می‌گذرانند. آنان شانس پرداختن به قلمرو کار با ایده‌ها، کسب شناخت از جامعه و به عهده گرفتن مسئولیت اداره امور جامعه را ندارند. در عین حال کسانی که عمدتاً درگیر کار فکری هستند به طور کلی از فعالیت تولیدی جدا افتاده‌اند و همین امر کل فرایند تکامل و چگونگی نگاه‌شان به دنیا را شکل می‌دهد. ساکنان شهرها از دنیای طبیعی جدا افتاده‌اند و روستائیان در قیاس با آنان به یک زندگی بسته مشغولند و درگیر مبارزه با طبیعت‌اند.

بنیانگذاران علم کمونیسم (مارکس به همراه انگلس) این تقسیم کار، خصومت‌های طبقاتی که در آن بازنات می‌یابد و توسط آن تقویت می‌شود را یک مساله کلیدی تشخیص دادند که انقلاب کمونیستی باید حلش کند. آنان تصویر جامعه کمونیستی آینده را در ذهن پروراندند. جامعه‌ای که در آن وحدت نوین و عالی‌تری از کار فکری و یدی برقرار شود. جایی که مردمانش هم مولد باشند و هم خلاق. اما رسیدن به چنین جامعه‌ای یک فرایند پیچیده است

و همانند بسیاری از موضوعات دیگر که مورد بحث قرار دادیم با آموختن از پیچ و خم‌های مرحله اول انقلاب کمونیستی است که می‌توانیم آن را بهتر درک کنیم. اتحاد شوروی به رهبری استالین کوشید با برخی شیوه‌ها تضاد فکری - یدی را حل کند. یکی از بزرگترین اقدامات شوروی‌ها برکشیدن افرادی با خاستگاه کارگری به سطوح رهبران و مدیران بود. آن‌ها منابعی را به تربیت و آموزش کارگران اختصاص دادند. این پیشرفت عظیمی نسبت به جامعه کهن محسوب می‌شد. اما همانطور که می‌دانید قرار دادن کارگران در مقامات مدیریتی به خودی خود مشکل را حل نمی‌کند... چرا که به قول مائو اگر این کارگران جهان‌بینی بورژوازی داشته باشند می‌توانند از جایگاه جدید خود علیه منافع گسترده‌تر توده‌ها عمل کنند و به «گردن کلفت‌هایی» با «خاستگاه فرودست» تبدیل شوند.

انقلاب فرهنگی اما طور دیگری به تضاد کار فکری و یدی پرداخت. برای مثال همان طور که اشاره کردم کارگران را صرفاً در مقامات مدیریتی قرار نداد بلکه کل مفهوم مدیریت را دگرگون کرد. توده‌ها علاوه بر اینکه وظایف و مسئولیت‌های گوناگونی را به عهده گرفتند، در فرایند دست و پنجه نرم کردن با مسائل کلان اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک مربوط به جامعه و جهان نیز رهبری شدند. بنابراین انقلاب فرهنگی به شیوه‌ای کامل‌تر از اتحاد شوروی به تضاد فکری - یدی پرداخت؛ یعنی صرفاً «کارگران را بالا نکشید».

سیاست اعزام جوانان تحصیل کرده و روشنفکران به روستاها بخش مهم دیگری از همین کار بود. این که روشنفکران بتوانند از تجربه زندگی مردم زحمتکش بیاموزند، شناختشان را با آنان تقسیم کنند و درک زنده‌ای از فعالیت روشنفکری خود به دست آورند بخشی از پروژه بزرگ‌تر تغییر و تحول جامعه بود. چنین کاری باعث شور و شوق و روشن شدن فکر بسیاری از مردم شد. من یک استاد رشته ادبیات را می‌شناسم که طی انقلاب فرهنگی بزرگ شده است. این زن زمانی که بسیار جوان بود به روستا رفت. حالا خاطراتش از آن دوران را به روی کاغذ آورده است. او که از یک خانواده روشنفکر شهری برخاسته بود دوشادوش دهقانان کار کرد، زبان‌های محلی را آموخت و همراه با دهقانان به تئوری پرداخت... چنین چیزی برای او یک تجربه غیر قابل تصور و دگرگون کننده بود... او درگیر یک زندگی هدفمند شد که جوانان امروز جامعه از آن بی بهره‌اند. ■ ادامه دارد.....

به استقبال هشتم مارس (روز جهانی زن) می رویم

علیه نظام طبقاتی مردسالار،

علیه خشونت بر زنان و زن ستیزی در سراسر دنیا،

علیه حکومت دینی و ارزش‌ها و قوانین

تبعیض آمیز شرعی و مدنی،

علیه حجاب اجباری و گشت ارشاد،

علیه فرودستی سیاسی و اقتصادی

و اجتماعی زنان متحدانه مبارزه کنیم!



تظاهرات زنان تونس



توضیح: موضوع



یک زن مصری در حال گرافیتی



آمریکا: گرافیتی در دفاع از زنان سیاه و لاتیوو و سرخ پوست

زنان هند علیه خشونت و تجاوز جنسی

افتخار به نوکری....

این صحنه همه تلاش خود را به کار برده تا تصویر غیرجذابی از پلنگان سیاه ارائه کند. در مقابل، با عکس العمل لوئیس به بحث سیاست قهرآمیز روبرو می‌شویم و اینکه حاضر نیست هیچ نوع خشونتی را تحمل کند. البته سکانس جدایی لوئیس از پلنگان سیاه خیلی زودرس و مصنوعی از آب درآمده است؛ انگار نه انگار که سال‌ها مبارزه پر افت و خیز لوئیس را مرتباً رادیکال کرده و به نقطه معینی رسانده بود. این یک جریان عمومیت یافته در جنبش سیاهان در دهه ۱۹۶۰ بود و نه یک تمایل ساده یا یک حرکت فکر نشده فردی که به راحتی با شنیدن یک بحث «مجرمانه» از سوی یک رهبر پلنگان سیاه از این رو به آن رو شود.* «پیشخدمت» به سبک همه فیلم‌های سیاسی هالیوود که در راستای سیاست‌های حزب دمکرات ساخته می‌شود یک سری اطلاعات آشکار شده در مورد حرف‌ها و رفتارهای پشت پرده روسای جمهوری پیشین آمریکا را برای صادقانه و مستند جلوه دادن کل قصه فیلم «در اختیار تماشاگر می‌گذارد.» و البته در این میان یک کلیشه همیشگی

وجود دارد و آن سمپاتیک نشان دادن جان اف کندی و عدم اشاره به اقدامات ضد مردمی و ضدانقلابی‌اش در سطح بین‌المللی است. «پیشخدمت» حتی در تصویر کردن روسای جمهوری منفوری مثل لیندون جانسون، ریچارد نیکسون و رونالد ریگان هم شگرد خاص خود را دارد. به این صورت که آنان را بیش از حد کاریکاتوریزه می‌کند و با این کار تماشاگر ناخودآگاه احساس می‌کند که حرف‌ها و رفتار این شخصیت‌ها در فیلم چندان هم مستند نیست. اما مهم‌ترین شگرد سازندگان «پیشخدمت» آن چیزهایی نیست که نشان‌مان می‌دهند بلکه حقایقی است که پنهان می‌دارند. در بخش پایانی فیلم می‌بینیم که سسیل با فرزندش لوئیس آشتی می‌کند. این پیوند زمانی اتفاق می‌افتد که رونالد ریگان تصمیم کنگره آمریکا به تحریم رژیم آپارتاید در آفریقای جنوبی را وتو می‌کند. اینجاست که سسیل کاخ سفید را ترک می‌گوید. این در حالی است که لوئیس نیز به یکی از رهبران جریان دفاع از کنگره ملی آفریقا و نلسون ماندلا در آمریکا تبدیل شده است. حالا دیگر سسیل به زبان می‌آید و حرف دلش را می‌زند: «پسر من یک قهرمان است.»

پیروزی اوباما در انتخابات ۲۰۰۸ از دیدگاه سسیل پیروزی سیاهان است. برای او که به «پیشخدمت» طبقه حاکمه بودن عادت کرده است باید هم چنین باشد. سسیل از نظر نگرش طبقاتی - و نه الزاماً موقعیت اقتصادی‌اش - در مقام بورژوازی سیاهی قرار دارد که به تدریج اما حقیقتاً در امتیازات طبقه بورژوازی امپریالیستی آمریکا شریک می‌شود و برای خود جایی دست و پا می‌کند. پیام «پیشخدمت» همان پیام ارباب است درست مثل همان برده خانگی که از خانه

اربابی تحت عنوان «خانه‌ما» یاد می‌کرد.

سعید سبکتکین

* برای این که درک بهتری از تحریف‌های «پیشخدمت» از دهه ۶۰ و جنبش ضد نژادپرستی در آمریکا به دست آورید می‌توانید فیلم «پلنگ» ساخته ماریو فان پیپلس (۱۹۹۵) را پیدا کنید و نگاه متضاد دو سینماگر به وقایع یکسان را با هم مقایسه کنید.

«آتش» شما را به همکاری دعوت می‌کند:

با تهیه گزارش و مصاحبه،

فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها،

با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد،

با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی.

به پخش «آتش» به وسیع‌ترین شکل ممکن

و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atah.blogspot.com